

در باره کتاب "چریک‌های فدایی خلق"، گفتگوی علی رضایی با ایرج والا

«در آخرین روزهای نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، کتابی با حجم نزدیک به ۱۰۰۰ صفحه تحت عنوان "چریک‌های فدایی خلق" به قلم محمود نادری توسط "موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی" عرضه شد. در رابطه با انتشار این کتاب گفت و گویی با دکتر ایرج والا، جامعه‌شناس مقیم استکهلم داشتیم که متن آن را در این جا می‌خوانید

در آغاز کمی در باره مضمون کتاب و نتایجی که نویسنده می‌خواهد از آن بگیرد برابمان بگویید.

- تمام کتاب را می‌شود در نکات زیر خلاصه کرد:

۱- کسانی که به جنگ چریکی علیه رژیم شاه دست زدند تعدادی جوان پر شر و شوراند که بدون داشتن انگیزه‌های عقلانی و بدون کمترین آگاهی از آنچه که می‌خواهند بکنند، جنگی بی برنامه را علیه رژیم شاه از جنگل و کوه شروع می‌کنند و بعد آن را به شهرها می‌کشانند.

۲- مردم، که فدائیان گمان می‌کردند با آنان‌اند در دستگیری و ضرب و شتم این جوانان از همه فعال‌ترند.

۳- فدائیان دور اول مبارزه را به رژیم شاه می‌بازند و بسیاری از آنان دستگیر و اعدام می‌شوند. همه دستگیرشدگان به استثنای چند نفر با پلیس امنیتی همکاری می‌کنند و تمام دانسته‌های شان به دست پلیس می‌افتد. از همین رو تعداد زیادی از فدائیان، بعد از دور اول شکست، در بیرون از زندان باقی نمی‌مانند.

۴- با اینهمه آنانی که می‌مانند دست به تجدید سازمان گسترده فدائیان می‌زنند. اما درست در همین زمان دوره "گانگستریسم" به سرکردگی حمید اشرف آغاز می‌شود. فدائیان شروع به سرقت از بانک‌ها، اعدام تعدادی از بازجویان ساواک و کشتن چند "عنصر سست" در درون سازمان‌شان می‌کنند.

۵- در همین دوره سازمان برای دریافت کمک با اتحادشوروی و سازمان‌های بین‌المللی ارتباط برقرار می‌کند که به گفته نویسنده به این ترتیب نخستین گام در جهت نمایندگی ازمنافع بیگانه برداشته می‌شود.

۶- تمام کسانی هم که در این دوره دستگیر می‌شوند با پلیس امنیتی بطور کامل همکاری می‌کنند و این باعث می‌شود که ساواک بتواند ضربه مهلک سال ۱۳۵۵ را به سازمان وارد کرده و درعمل آن را نابود سازد (برای نمونه نگاه کنید به بازجویی‌های اعظم آهنگران و زهرا قهاکی).

۷- پلیس سیاسی همچنین در امر نفوذ در سرتاپای سازمان کاملاً موفق است. این امر درکنار همکاری‌های دستگیرشدگان، منجر به این می‌شود که پلیس موفق شود بین سالهای ۱۳۵۴-۱۳۵۵ بیشترگروه‌های عملیاتی فدائیان را شناسایی کرده و آن‌ها را درگیری‌ها به‌همراه رهبرشان حمید اشرف به قتل برساند. بنا بر روایت این کتاب اگر انقلاب سال ۵۷ اتفاق نمی‌افتاد تمامی سازمان توسط عناصر نفوذی اداره می‌شد (برای نمونه نگاه کنید به بخش طولانی مربوط به عنصر نفوذی پلیس «م.ک» و تماس‌های او با یوسف قانع خشکیجاری و حسن و ملیحه زهتاب).

۸- بعد دوره انشعاب‌های ایدئولوژیک فرا می‌رسد که تهدید بزرگی برای سازمان است. بنا بر روایت کتاب اگر همکاری دستگیرشدگان با پلیس و رخنه پلیس در سرتاپای سازمان نمی‌توانست به حیات آن پایان دهد، انشعاب‌های عقیدتی و زدوخورد‌های مسلحانه ناشی از آن می‌توانست طومار حیات سازمان را درهم بپیچد و بر سرفدائیان همان می‌رفت که بر سر مجاهدین (نویسنده که با ادبیات حزب توده بخوبی آشناست در اینجا به تفصیل نظرات حزب را درباره فدائیان تشریح می‌کند و سپس به نظرات سازمان پیکار در تقبیح مبارزه مسلحانه می‌پردازد).

۹- جوانه‌های انقلاب در ۱۳۵۶ پدیدار می‌شود اما فدائیان بسیار ضعیف‌اند و تنها موفق به اجرای چند تلاش کوچک و پراکنده درحمایت از آن انقلاب بزرگ توده‌ای می‌شوند. در اوج انقلاب در بهمن ۱۳۵۷ آنان تنها درگوشه‌ای ازدانشگاه تهران حضور دارند و هیچ نمی‌کنند.

- چه گروه‌هایی خواننده‌گان بالقوه این کتاب‌اند؟ به عبارت دیگر کتاب برای چه کسانی نوشته شده است؟

-الف - تمامی آنانی که زمانی با سازمان فدائیان نوعی رابطه واقعی یا عاطفی داشتند و امروز از خود می‌پرسند «ما که بودیم؟» و تمام نسل گذشته که با مبارزه سیاسی درگیر بوده است.

ب - نسل تازه و فرزندان نسل نخست که ممکن است به این جنبش حماسی و تاریخ آن علاقمند باشند . توجه کنید که نویسنده بدون استفاده از اصطلاحات رایج در سازمان‌های امنیتی و ایده‌تولوژیکی رژیم و بدون نشان دادن حمایت از رقبای فدائیان در دوران انقلاب (یعنی آیت الله خمینی و هوادارانش) و با وانمودکردن اینکه کتاب، یک پژوهش علمی است تلاش دارد تصویری ارائه دهد که بنظر مستدل و بی‌طرفانه می‌آید.

اینکه چرا سرویس امنیتی رژیم اسلامی چنین کتابی را منتشر می‌کند نیز پرسش خوبی است. گمان می‌کنم زمانی خشونت و فشار برای مقابله با اپوزیسیون کافی بود اما اکنون بنظر می‌رسد که آنان می‌خواهند از سلاح محصولات فرهنگی نیز برای درهم‌شکستن مقاومت مخالفان و نیز متقاعد کردن نیروهای خودی استفاده کنند. کارگردان سینما شدن مسعود ده نمکی رهبر گروه انصار حزب الله نشانه‌ای از همین گرایش است.

منبع اصلی مطالب کتاب فدائیان اسناد ساواک، پلیس امنیتی شاه است که نویسنده اجازه دسترسی کامل به آنها را داشته است. جزئیاتی که در کتاب آمده واسنادی که نویسنده به آنها دسترسی داشته است، کتاب را مهیج - وگاه بسیار مهیج - و شبیه رمان‌های پلیسی میکند .

- آیا استفاده از آرشيو پلیس امنیتی برای نوشتن کتاب کار اشتباهی است؟

- به هیچ وجه! اگر پژوهشگری بخواهد در باره جنبش مقاومت در ایران در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی و سازمان فدائیان به مثابه یکی از

بازیگران اصلی در این جنبش مطالعاتی انجام دهد ناگزیر از استفاده از همه منابع در دسترس و از جمله همین آرشیو پلیس امنیتی است. اما آنچه که اشتباه خواهد بود نقل داستان تنها از دیدگاه پلیس امنیتی شاه است. برای روشن شدن بیشتر منظوم نمونه‌ای از کتاب برایتان می‌آورم. در اسناد پایان کتاب می‌خوانیم برخی اشخاص که قرار است اعدام شوند از شاه تقاضای عفو می‌کنند (مثلاً نابدل یا مناف - فلکی)، و یا در برگره‌های بازجویی می‌خوانیم که چگونه اعضای سازمان در باره رفقای خود بد می‌گویند (برای نمونه نگاه کنید به نوشته‌های جمشیدی رودباری درباره شیرین معاضد). منظور نویسنده این نیست که با کاوش در این اسناد ببیند انسان‌ها در شرایط گوناگون و زیر فشارهای روحی و جسمی مختلف چگونه رفتار می‌کنند (فراموش نکنیم که فدائیان نیز انسان‌هایی بودند از گوشت و خون و با نقاط ضعف و قوت خویش). نویسنده نمی‌خواهد رابطه‌ای میان ویژه‌گی‌های شخصیتی و رفتار در شرایط مختلف را ببیند تا بعد، از آن به یک نتیجه‌گیری روانشناختی برسد. نویسنده همچنین نمی‌خواهد تفاوت میان کنش زنان و مردان یا افراد از طبقات مختلف اجتماعی و یا جایگاه افراد در رده‌های مختلف ساختار سازمان را ببیند و از آن‌ها نتیجه روانشناسانه و یا جامعه‌شناسانه بگیرد. آنچه که نویسنده در پی آنست بی‌اعتبار کردن مردان و زنانی است که زمانی از آنان به مثابه قهرمان ستایش می‌شد. پیام او - و یا کسانی که او اینک نمایندگی‌شان می‌کند، اینست که "قهرمانانی که هرگز نشکستند و تا آخرین نفس بر سر پیمان خود ماندند" در واقع خلاقان و تبهکارانی بیش نبودند (این احتمال را نباید از نظر دور داشت که نویسنده می‌تواند خود از قربانیان پلیس امنیتی باشد و می‌داند که قهرمانان تنها در قصه‌ها یافت می‌شوند). یعنی باز هم همان تصویر سیاه سیاه یا سپید سپید که در اینجا دوباره ظاهر می‌شود. اما روشن است که پژوهشگر واقع بین کاری با قصه و داستان ندارد. خلاصه اینکه داوری مستدلی از رفتار و کنش این انسان‌ها در کتاب ارائه نمی‌شود. از همین روست وقتی نویسنده نامه‌ای از نابدل و مناف فلکی در کتابش منتشر می‌کند که در آن آنان از شاه تقاضای بخشش کرده‌اند برای من - و برای همه آنهایی که انسان را به همان صورتی که هست یعنی انسان می‌بینند و نه قهرمان قصه‌ها - اصلاً عجیب نیست بلکه برعکس رفتاری است طبیعی از سوی انسان‌هایی که کوشش می‌کنند جان خود را نجات دهند؛ بخصوص اینکه ما نمی‌دانیم برای نوشتن همین تقاضا چه وعده‌هایی به آنان داده شده بود. این را همه آنهایی که زمانی گرفتار ساواک بوده‌اند می‌دانند که نوشتن جملاتی مانند «... اظهارندامت میکنم...» و یا «... از آن پدر تاجدار تقاضای بخشش می‌کنم...» در تقاضانامه‌های عفو، جملاتی کاملاً استاندارد و عادی بودند و هیچ معنایی نداشتند.

به اصطلاح "افشاگری‌های" دیگری هم در کتاب هست که واقعا کثیفند. برای نمونه سند بازجویی رقیه دانشگری (فران) است زمانی که او به ارتباط جنسی خود با مناف "اعتراف" می‌کند و اینکه مجبور می‌شود بعد از آن تن به عمل جراحی بدهد. واقعا چه کسی است که باور می‌کند دختری جوان زیر شکنجه و با اشتیاق برای بازجوی خود از جزئیات رابطه جنسی‌اش با عضو دیگر سازمان پرده بردارد؟ آیا بسیاری از این "اسناد" - که در این کتاب به آنها بعنوان حقیقت محض نگاه می‌شود - چیزی جز اعترافات اجباری اند که با همان شیوه‌هایی از زندانیان سیاسی گرفته می‌شدند که هم اکنون و در دوران رژیم کنونی اسلامی از زندانیان سیاسی گرفته می‌شوند؟

در مورد نظرات نوشته شده اعضای دستگیر شده سازمان درباره دیگر اعضا باید گفت خیلی روشن است که وقتی شما را مفصل شکنجه کرده باشند و بعد مجبورشان کنند که درباره دیگر اعضا نظراتان را بنویسید، شما نخواهید نوشت که فلانی انسان بسیارزینینی است و در سازمان عنصری کلیدی است! بلکه عقل حکم می‌کند که با تعدیل نقش او و بی‌اهمیت خواندنش بر تصمیم پلیس برای شکار او تاثیرگذاری کنید. اصل این بود که به بازجو باید دروغ گفت و اگر با این دروغ‌ها عضو از سازمان از لو رفتن نجات می‌یافت دیگر مهم نبود که شما به بازجو چه دروغ یا دروغ‌هایی می‌گفتید و تاچه حد اغراق می‌کردید یا نمی‌کردید. خلاصه اینکه اگر بخواهیم درباره انسان‌هایی که دستگیر و اعدام شدند قضاوت کنیم، تصویری که اسناد پلیس امنیتی بدست می‌دهند تصویری واقعی نیست. این اسناد نتیجه اعترافات افراد زیر شکنجه‌های شدید و طولانی است و از همین رو باید آنها را در همین چهارچوب مورد ارزیابی و داوری قرارداد.

-از این کتاب انتقاد می‌شود که روایت فدائیان را بدون در نظر گرفتن زمینه و بستر تاریخی آن دوره نقل می‌کند. معنای این نادیده گرفتن زمینه تاریخی چیست؟

با خواندن کتاب این احساس به شما دست می‌دهد که مردم بطور کلی از رژیم شاه راضی بودند و این مردم بودند که (باهمکاری ارتش و ساواک) می‌خواستند فدائیان را نابود سازند. من میدانم که آیا نویسنده آگاهانه چنین تصویری را ارائه می‌دهد یا تنفر عمیق از فدائیان باعث شده که نویسنده دشمن فدائیان را - رژیم شاه را - رژیمی بدون مساله و دارای حمایت گسترده مردمی ببیند. اما در هر صورت به عقیده من بایستی پیدایش چنین جنبشی را در زمینه تاریخی‌اش دید. در واقع آنطور که نویسنده کتاب می‌گوید، نبود که "چند نفر تحریک شده و شروع به جنگ علیه رژیم شاه می‌کنند". پدید آمدن چنین سازمان‌هایی در آغاز دهه ۱۳۵۰ از عواقب مسائل زیر بود:

۱- دو تلاش نافرجام برای دموکراتیزه کردن جامعه؛ یکی جنبش ملی به رهبری دکتر مصدق که بگونه خشنی در سال ۱۳۳۲ و با همکاری سی‌ای سرکوب شد و دیگری اعتراضات گسترده برای دموکراتیزه کردن جامعه در بین سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ و در دوران دولت دکتر امینی که سرانجام در خرداد ۱۳۴۲ درهم شکسته شد. بعد از این دو پیروزی، شاه که اکنون وضعیت خود را در داخل کشور باثبات می‌دید و از حمایت خارجی (آمریکا) هم برخوردار بود با تمام توان به خاموش کردن تمامی سازمان‌های اپوزیسیون باقیمانده اقدام می‌کند. همانطوری که همه می‌دانند آخرین صداهایی که خاموش می‌شوند مهدی بازرگان از نیروهای ملی مذهبی و خلیل ملکی از فعالان چپ بودند که زندانی و وادار به سکوت می‌شوند و سازمان‌هایشان نابود می‌گردند. جوانان روشنفکری که هوادار این سازمان‌ها بودند تلاش می‌کنند تا راهی برای ادامه فعالیت‌های اعتراضی بیابند که دیگر از راه‌های متعارف و قانونی ممکن نبود. در اینجا بود که فدائیان و مجاهدین پا به عرصه وجود می‌گذارند. بنابراین، دلایل داخلی بوجود آمدن سازمان‌های اپوزیسیون مسلح در برابر رژیم شاه، وجود یک دیکتاتوری خشن بود که کوچک‌ترین راهی برای اعتراض مسالمت‌آمیزباقی نگذاشته بود. باید بخاطر داشت رژیم شاه در این زمان سیستمی یک‌پارچه و نفوذناپذیر بود و کوچکترین تمایلات به گروه‌های اپوزیسیون به ظالمانه‌ترین شکلی با مشت آهنین و حداکثر خشونت جواب داده می‌شد. برای نمونه خواندن کتاب‌های ممنوعه و یا حتی کتاب‌هایی که گمان می‌رفت همسو با افکار گروه‌های مخالف باشد، می‌توانست منجر به چند سال مجازات زندان شود. بعد از مدت کوتاهی شاه دیگر نمی‌توانست حتی احزابی که توسط نزدیکانش راه انداخته شده بود را هم تحمل کند و در سال ۱۳۵۴ به سیستم تک حزبی (حزب رستاخیز) روی آورد.

از سوی دیگر تجربیات مبارزاتی نسل‌های پیشین، بدنال اعدام و یا تبعید کادرهای حزب توده ایران و یا سازمان‌های ملی از میان رفته بود و نسل تازه انقلابی از آن تجربه‌ها بی بهره بود.

دلایل خارجی روی آوردن نسل انقلابی تازه به مبارزه مسلحانه - و نه مبارزه متعارف سیاسی که نسل پیشین از آن استفاده می‌کرد- تاثیرپذیری از جنبش‌های سیاسی مشابه در ویتنام، کوبا و دیگر مبارزه‌های چریک شهری بود که آن زمان در برزیل و

اوروگوئه جریان داشت.

انتقاد از عملکرد فدائیان در این هفت ساله بایستی در ارتباط با زمینه‌های تاریخی و اجتماعی آنها صورت بگیرد. اینکه امروز در اتاق گرم‌مان بنشینیم و بخوایم درباره پارتیزان‌های دوران جنگ دوم جهانی داوری کنیم، روشن است که کار بسیار دشواری است. اگر بخوایم درباره یک امر کاملاً جدی در درون سازمان‌های چریکی مانند اعدام یک فرد به اصطلاح "بریده" با متر و معیار امروزی به داوری بنشینیم طبیعی است که این کار غیرانسانی و محکوم است اما بیاد بیاورید که این سازمان‌ها در جنگ بودند، آنهم جنگی بسیار خشن. خشونت در آن شرایط ناگزیر بود. به همین دلیل است که می‌گویم برای داوری عادلانه از آنچه فدائیان در طول این سالها کرده‌اند بایستی به زمینه‌های تاریخی و سیاسی و اجتماعی وقایع توجه داشت. این بدان معنا نیست که خشونت حتی در بستر دوران خویش هم بی انتقاد بماند. اما پژوهش علمی قطعاً الزامات آن دوره را هم مورد توجه قرار می‌دهد.

- شما از جنبش حرف می‌زنید. آیا سازمان فدائیان واقعا یک جنبش بود یا آن گونه که برخی - مانند نویسنده کتاب - می‌گویند این سازمان مجموعه‌ای بود از افرادی که به فعالیت‌های تروریستی اشتغال داشتند؟

- بعقیده من فدائیان در این دوره قطعاً یک جنبش بود، اما اجازه بدهید اول جنبش را تعریف کنیم و اینکه چگونه یک جنبش براه می‌افتد .

براساس نظریه‌های تازه درباره سرمایه، در جوامع مدرن (سرمایه داری) این تنها سرمایه مالی نیست که به نخبگان جامعه قدرت می‌بخشد بلکه انواع دیگری از سرمایه و به تبع آن انواع دیگری از نخبگان نیز هستند. بجز سرمایه مالی، ما سرمایه فرهنگی و نخبگان فرهنگی داریم. در جوامع پیش از دوران صنعتی شدن، روحانیت و کل دستگاه مذهبی بخش بزرگی از این سرمایه را در اختیار داشتند اما دانشوران و هنرمندان نیز از صاحبان این سرمایه محسوب می‌شدند. درحالیکه گروه اول به نسبت مستقل (و به همین دلیل گاهی نیز در ستیز با نخبگان حاکم) بودند گروه دوم به نخبگان حاکم وابسته بودند .

در جامعه مدرن، تمام کسانی که در سیستم آموزشی شاغل‌اند (از کودکان تا دانشگاه) به‌مراه هنرمندان، نویسندگان و مانند اینان بزرگترین حاملان سرمایه فرهنگی‌اند. مسلماً قدرت بیشتر در دست کسانی است که "سرمایه مالی" و یا "سرمایه سیاسی" در اختیار دارند. البته باید توجه داشت در کشورهایی مانند ایران که ساختار جامعه و تقسیم کار چندان پیچیده نیست قدرت سیاسی و قدرت مالی اغلب در یک جا متمرکز بوده و قدرت سیاسی کلید دستیابی به قدرت مالی نیز هست. اما در کشورهایمانند کشورهای غرب و شمال اروپا که ساختار جامعه بسیار پیچیده‌تر است، نخبگان سیاسی کاملاً از نخبگان مالی جدایند.

از دیدگاه جایگاه اجتماعی، صاحبان سرمایه‌های فرهنگی، فرودست‌تر از دیگر گروه‌ها، در میان نخبگان‌اند. برای روشن‌تر شدن موضوع می‌توان قدرت یک استاد دانشگاه را با قدرت رهبر یک حزب سیاسی و یا قدرت مدیر یک شرکت بازرگانی مقایسه کرد. وظیفه نخبگان فرهنگی بازتولید سلسله مراتب اجتماعی در حوزه خود است. برای مثال دستگاه آموزشی را در نظر بگیرید که چگونه سلسله مراتب اجتماعی را از طریق مدارس و دانشگاه‌ها بازتولید کرده و به آن اعتبار می‌بخشد. زمانی که فرزند یک کارگر، پس از گذراندن دوران آموزش، کارگر شده و فرزندان طبقه متوسط یا مرفه پا در جای پای والدین خود می‌گذارند این بازتولید در موسسات آموزشی صورت می‌گیرد. آمار نشان می‌دهد که در کشورهای اروپای غربی هم، فرزندان کارگران در بیشتر موارد شغل و تحصیلات پدرانشان را پیشه می‌کنند. اما اگر نخبگان جامعه به معنای وسیع کلمه را در نظر بگیرید و کارگران یدی را در گروه دیگری بگذارید، بار دیگر این گروه‌بندی تازه را در میان این نخبگان خواهید دید. گروه بزرگ نخبگان هم یک عده با قدرت بیشتر و گروه‌های دیگری با قدرت کمتر دارد. در واقع در میان نخبگان هم گروه بندی و تضاد منافع است .

گروهی که در میان این نخبگان کمترین قدرت و منابع را دارند همانا اقلیت‌های اجتماعی صاحبان سرمایه فرهنگی هستند. این‌ها دانش دارند ولی قدرت ندارند. اکثر جنبش‌های اجتماعی، کار این گروه کم قدرت (تحت سلطه) در میان نخبگان است. چنانکه گفتم اینان سرمایه مالی و قدرت سیاسی کمتری دارند اما در مقابل برکلام مسلط‌اند، اهل خواندن و نوشتن‌اند و در لفاظی مهارت دارند اگرچه بهره دهی سرمایه‌شان کم است. صرفنظر از افراد متشخص و عالی‌رتبه با سرمایه فرهنگی مانند استادان، روزنامه‌نگاران سرشناس، هنرمندان و یا روحانیان ارشد که از هم پیمانان بخش‌های دیگر نخبگانند، همیشه آنانی که سرمایه فرهنگی دارند اما از امکانات مادی کمتری برخوردارند جزء ناراضیان‌اند و عقیده دارند که با آنان به عدالت رفتار نشده و قدرت‌شان متناسب با سوابق و امکانات شان نیست. گذشته از این وهمانطوری که گفته شد از توان ابراز ناراضی خود برخوردارند، برکلام و قدرت زبان مسلط‌اند . نمونه مشهور این موضوع، جنبش اسلامی به رهبری محمد پیامبر است. او و پیروانش از فرهیخته ترین افراد جامعه خود بودند ضمن اینکه از محروم ترین گروه‌ها در میان نخبگان محسوب می‌شدند. از همین جا بود که آنان در برابر گروه‌ها و معیارهای حاکم دست به مبارزه زدند. در میان سازمان‌های مذهبی جا افتاده مسیحی مانند کلیسای کاتولیک نیز این روحانیان کم‌رتبه (که از دانش فراوان و قدرت کمی برخوردار بودند) هستند که در برابر سلسله مراتب حاکم دست به مقاومت و اعتراض می‌زنند و بعدها به رهبری جنبش کالوینیسم و پروتستانتیسم می‌رسند. نمونه دیگر، گروه‌های انقلابی در اوایل قرن بیستم و در روسیه تزاری هستند. اکثریت این فعالان از دانشجویان دانشگاه‌ها، نویسندگان و آموزگاران تشکیل شده بودند. و اینها همان گروه‌هایی هستند که جنبش‌های اعتراضی گوناگون را در تاریخ مدرن ایران راه‌اندازی می‌کنند. آنچه که این گروه‌ها، آگاهانه یا ناآگاهانه، بیان شده یا بیان نشده در پی آنند بهبود وضعیت خود در برابر دیگر بخش‌های نخبگان است. برای این کار، اینان در نبرد خود نیاز به متحدانی دارند زیرا امکانات‌شان در مقایسه با گروه‌های نخبگان حاکم ناچیز است. از همین روست که اینان تلاش می‌کنند که نماینده دفاع از منافع بزرگتر و گسترده‌تری، یا به عبارت دقیق‌تر از منافع "همه مردم" باشند. تلاش اینان معطوف متقاعد کردن گروه‌های واقعا محروم و فرودست جامعه مانند بردگان، کشاورزان، کارگران و نظایر این‌ها، به اینست که ما نمایندگان شما هستیم، ما برای حقوق شما مبارزه می‌کنیم. اگر اینان موفق به برقراری ارتباط با محرومان واقعی و افرادی که از دایره قدرت بدورند شوند و آنان را متقاعد سازند، در این صورت موفق به راه‌اندازی جنبشی شده‌اند که می‌تواند تغییرات بزرگی باخود به‌مراه آورد .

برای اینکه روشن‌تر گفته باشم می‌توانم از انقلاب اسلامی بهمن ۱۳۵۷ و عواملی که منجر به وقوع آن شد برایتان نمونه بیاورم. با مدرنیسم گسترده و خشنی که رضاشاه و محمدرضا شاه در ایران آغاز کردند موقعیت روحانیان اسلامی رو به ضعف می‌گذارد. وضعیت برای آن دسته از روحانیانی که با رژیم ارتباطی نداشتند به مرحله بحران می‌رسد. این درحالی است که دسته دیگری از روحانیان که با رژیم ارتباط دارند و به آن نزدیک‌اند از کمک‌های مالی برخوردار می‌شوند. روحانیانی که قدرت‌شان در حال تضعیف جدی است به رهبری آیت الله خمینی و از آغاز دهه ۱۳۴۰ خورشیدی یک جنبش اعتراضی را سامان می‌دهند. در این مرحله، گروه‌های اجتماعی متحد با روحانیان معترض در درجه اول تشکیل شده‌اند از نخبگان فرودستی مانند خرده مالکان و بازاریان که از برنامه اصلاحات شاه زیان فراوان دیده‌اند. این جنبش با خشونت هرچه تمام‌تر در خرداد ۱۳۴۲ در هم می‌شکند و بمدت تقریباً ۱۰ سال سکوت برهمه جا حاکم می‌شود تا اینکه در آغاز دهه ۱۳۵۰ خورشیدی جان دوباره می‌گیرد. بسیاری از طلبه‌های جوان و یا روحانیان معترض و سرشناسی مانند آیت الله طالقانی، آیت الله منتظری و آیت الله لاهوتی بدنیاال حرکات اعتراضی بازداشت

می‌شوند. جرم اینان حمایت علنی از مجاهدین و نبرد مسلحانه آنان است. با بروز نخستین نشانه‌های ضعف و سستی در رژیم شاه در سال ۱۳۵۶ دامنه این اعتراضات گسترش می‌گیرد. این بار جنبش اعتراضی به رهبری آیت الله خمینی ادعای نمایندگی تمام "مستضعفین" را دارد یعنی آن بخش از مردم که در فرایند مدرنیته کردن کشور توسط شاه همه چیز خود را از دست داده است. بزرگ‌ترین دسته میان اینان کشاورزانی هستند که جای پای خود در روستاها را از دست داده و برای یافتن خوشبختی و کارگر صنعتی شدن به شهرهای بزرگ روآورده‌اند اما بخش صنعت قدرت جذب همگی آنان را ندارد، از این رو بشدت سرخورده و ناامید و بصورت "شبه پرولتاریا" در مناطق فقیر حاشیه شهرها و در "حلبی‌آبادها" زندگی می‌کند. گروه دیگر بازم بازاریان‌اند. اما این بار طبقه متوسط مرفه نیز به جمع اعتراض کنندگان اضافه شده و خواهان بازشدن فضای سیاسی ویا در واقع امکانات بهتر در مقابل طبقات بالایی و حاکم است. همه اینان از متحدان جنبش اعتراضی ویا به تعبیر آیت الله خمینی از "مستضعفین" اند. آیت الله خمینی به عنوان رهبر روحانیان معترض گذشته از داشتن یک برنامه سیاسی ساده و در بسیاری مواقع مبهم که وعده زندگی بهتر را برای همه می‌داد، دارای یک سازمان ارتباطی طبیعی با زیربنایی خوب و محکم است که همانا رابطه قدیمی میان روحانیان با مردم عادی برای تسهیل امور دنیوی و اخروی - از تولد تا مرگ - باشد. آیت الله خمینی و جنبش اعتراضی او موفق می‌شود مردم و گروه‌های اجتماعی یادشده را متقاعد کند که نماینده آنان است. مکانیزمی که در اینجا عمل کرد همانست که پیش از این در چین مائو ویا در سایر نقاط انقلابی جهان عمل کرده بود.

آن بخش فرودست از نخبگان که جنبشی را راه می‌اندازند، می‌توانند با اتکا به حمایت گروه‌های اجتماعی فرودست، با نخبگان دارای قدرت برسر بهبود موقعیت خود چانه‌زنی کنند - امری که در نزاع‌های سیاسی عادی رخ می‌دهد، ویا اینکه حتی آنان را از قدرت ساقط و خود قدرت را بدست گیرند - امری که در انقلاب‌ها رخ می‌دهد. اینکه این بخش فرودست نخبگان بعد از چانه‌زنی ویا دست زدن به انقلاب چه می‌کنند داستان دیگری است. گاهی تلاشی از سوی آنان برای برخی اصلاحات در جهت منافع محرومان واقعی جامعه صورت می‌گیرد وگاهی نیز محرومان واقعی جامعه فراموش می‌شوند.

فدائیان، فرزندان طبقه متوسط مدرن و شهرنشین بودند که سرمایه فرهنگی بزرگی داشت اما سرمایه سیاسی و اقتصادی‌اش کمتر بود و مقاومت اعتراضی آنان با اقبال گسترده طبقه متوسط و بخصوص جوان‌ها در شهرهای بزرگ روبرو شد. به همین دلیل است که می‌بینیم با وجود اعدام‌های بیرحمانه‌ای ساواک، همچنان جریان هواداران تازه برای پیوستن به جنبش ادامه داشت. اگر فدائیان تعدادی تروریست دیوانه بودند نمی‌توانستند از این حمایت و تازه شدن دائمی استفاده کنند. وقتی شما به مطالعه نیروهای سیاسی گوناگون در آغاز انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ می‌نشینید، بخوبی می‌بینید که بعد از هواداران آیت الله خمینی، فدائیان بزرگترین سازمان اپوزیسیون بودند با سرمایه معنوی بزرگی که تشکیل شده بود از زندگی چند صد تن از اعضا و هواداران سازمان که آن را وقف شجاعانه علیه یک دیکتاتوری خشن کرده بودند. اینان از حمایت مشهودی میان طبقه متوسط شهرنشین و بویژه صاحبان سرمایه فرهنگی برخوردار بودند.

شاید پرسیده شود که آیا این سرمایه معنوی که فدائیان طرف هفت سال (۱۳۵۷-۱۳۵۰) به روی هم انباشتند، ارزش از دست دادن این همه جان‌های جوان و انقلابی و صدمه‌های جسمی و روحی در زندان و زیر شکنجه را داشت؟ پرسش بجایی است و این گونه پرسش‌ها شایدها از نوعی انتخاب عقلانی از دیدگاه اقتصادی محض باشد که سود را در برابر هزینه آن می‌سنجد. اما همان گونه که همه می‌دانیم انسان‌ها در اعمال و رفتار خود اهل محاسبات پیچیده نیستند. در بسیاری از مواقع رفتار ما بستگی به پیشینه، نوع تربیت و میزان موقعیت اجتماعی کنونی ما دارد. از این رو شاید مقایسه سود و هزینه نادرست باشد. آنچه که حاصل هفت سال مبارزه بود سرمایه‌ای معنوی بود که احترام عمیقی برای این فعالان جوان و بی‌باک به‌مراه آورد.

یک نیروی موثر بیرونی که شما اشاره‌ای به آن نداشتید و احتمالاً به روی جنبش مقاومت در ایران در دهه ۱۹۷۰ میلادی تاثیر گذاشته جنبش دانشجویی در اروپای غربی است؛ همان که به جنبش ۶۸ معروف است و چندی پیش چهلمین سالروز آن جشن گرفته شد.

- برمن کاملاً روشن نیست که جنبش ۶۸ نفوذ چشم‌گیری میان دانشجویان دانشگاه‌های ایران در دهه ۱۳۵۰ خورشیدی داشت برای اینکه دانشجویان داخل کشور رابطه نزدیکی با دانشجویان اروپای غربی و فعال در جنبش ۶۸ نداشتند. اما بدون شک رادیکالیسم دهه ۱۹۷۰ میلادی در غرب تا اندازه‌ای نفوذ حتی در کشورهای درحال توسعه پیرامونی داشته است. گذشته از این می‌توان از برخی شباهت‌ها میان هردو جنبش دانشجویی در غرب و ایران یاد کرد. برای نمونه بستر اصلی جنبش دانشجویی در غرب ناراضی گسترده و سرخوردگی میان جوان‌ها بود. بایستی بخاطر آورد که این از آغاز دهه ۱۹۶۰ میلادی بود که فرزندان باهوش خانواده‌های "معمولی" موفق به ورود به دانشگاه‌ها و مدارس عالی می‌شوند. این مکان‌ها پیش از این درانحصار فرزندان نخبگان بود. تا آن زمان داشتن مدرک دانشگاهی کلید ورود به باشگاه نخبگان بود. "تازه واردها" گمان داشتند که با واردشدن به دانشگاه‌ها و گرفتن مدرک دانشگاهی، خود بخود پروانه ورود به باشگاه نخبگان و اشغال یک پست کلیدی را بدست می‌آورند اما چنین نبود زیرا همانطور که روشن است اعتبار یک مدرک دانشگاهی اغلب بستگی به این داشت که چه کسی صاحب آن باشد. به بیان دیگر سواى اینکه شما چه رشته تحصیلی را باموفقیت به پایان برده بودید، این پیشینه شما بود که تعیین می‌کرد چه کاری بشما واگذار شود. این حقیقت تلخ، مایه اصلی سرخوردگی جوان‌هایی بود که به خانواده‌های طبقات پایین جامعه تعلق داشتند و در دنیای دانشگاه‌ها تازه وارد بودند و بطور عمده سرخوردگی و اعتراض اینان بود که جنبش ۶۸ را راه انداخت. در اینجا هم همان گرایش متحد شدن با کارگران را و تلاش برای دفاع از مردم عادی و نماینده سیاسی آنان شدن می‌بینیم. اینکه بعدها چه برسر فعالان جنبش ۶۸ می‌آید داستانی طولانی است اما بسیاری از آنان اکنون از چهره‌های شاخص نخبگان سیاسی روزنامه‌نگار در کشورهای اروپای غربی اند بویژه در میان سازمان‌ها و احزاب سبز و لیبرال.

همین داستان با برخی تغییرات در دهه ۱۳۴۰ در ایران تکرار می‌شود. در اینجا هم دانشگاه‌ها گسترش پیدا می‌کنند و جوانان زیادی از طبقات پایین جامعه به دانشگاه راه پیدا می‌کنند و در آنجا با بی‌عدالتی حاکم بر جامعه روبرو می‌شوند یعنی فرزندان طبقات حاکم جایگزین پدران‌شان می‌شوند در حالی که فرزندان طبقات فرودست می‌باید تنها در خدمت آنها باشند. این نیرو است که خواهان گشایش سیاسی است تا قدرت بیشتری پیدا کند و با حمایت مردمی برای موقعیت خود چانه می‌زند. اکثریت قاطع جوانان که به فدائیان و مجاهدین می‌پیوندند کسانی‌اند که به طبقه متوسط تعلق دارند و نخستین کسان در میان اعضای خانواده‌اند که وارد دانشگاه شده‌اند.

اما در میان دانشجویان متعلق به طبقه متوسط تنها بخش معینی بودند که به این جنبش ملحق می‌شدند، چه در میان فعالان و چه در میان هواداران.

- همین‌طور است و به گمان من این می‌تواند زمینه خوبی برای پژوهش باشد تا ببینیم چه کسانی به سازمان فدائیان یا مجاهدین ملحق شدند و چه کسانی نشدند. بدون چنین پژوهشی تنها می‌توان حدس زد و به گمان من کسانی که در حلقه ارتباط

با فعالان سیاسی سابق بودند بیشتر از کسانی که در چنین ارتباطاتی شرکت نداشتند راغب به حمایت از چنین جنبشی بودند. منظورم اینست که آنانی که اعضای خانواده‌شان پیش از آن از اعضای حزب توده یا از وابستگان به جبهه ملی دکتر مصدق بودند، در مقایسه با آنانی که در شبکه ارتباطات خود با هیچ فعال سیاسی سابق آشنایی نداشتند، به میزان بیشتری به چنین جنبشی سمپاتی نشان می‌دادند. در چنین پژوهشی به نظر من بایستی تفاوت‌ها و شباهت‌های گروه‌های فعال و غیرفعال مطالعه شود.

- کتاب با انتشار بیانیه‌های حزب توده ایران و سازمان پیکار از سال ۱۳۵۵ به بعد (که می‌گفتند فدائیان سازمانی پرولتری نیست و نتوانسته است طبقه کارگر را سازمان‌دهی کند و تنها سازمانی برای روشنفکران است)، بسختی از سازمان فدائیان انتقاد می‌کند

- همانطوری که پیش از این گفتم هر جنبشی با اعتراض فعالانی که به آن بخش فرودستِ نخبان دارای سرمایه فرهنگی تعلق دارند شروع می‌شود و بعد تلاش می‌کند طبقه کارگر و دیگر طبقات فرودست را نمایندگی کند. یک مانع عینی در برداشتن یک گام دیگر و رفتن از محیط‌های دانشگاهی به کارخانه‌ها و برقراری ارتباط با کارگران و متقاعد کردن آنان برای اعتراض، این بود که بخش صنعت در ایران دهه‌ی ۱۳۵۰ خورشیدی بسیار جوان بود - البته صرفنظر از صنعت نفت. به همین دلیل طبقه کارگر هیچ تجربه‌ای از تشکل در سازمان‌های سندیکایی که گام نخست برای جنبش میان کارگران است نداشت. آزمودن چگونگی پیش‌برد فعالیت‌های سندیکایی و پرورش رهبران سندیکایی به زمان نیاز دارد. آنانی که در دهه ۱۳۵۰ در کارخانه‌های ایران کار می‌کردند اغلب کسانی بودند که پیش از آن یا خود به کشاورزی مشغول یا اینکه فرزندان کشاورزان سابق بودند که تازه‌گی به شهر مهاجرت کرده و هنوز خلق و خو و ذهنیت روستایی خود را داشتند. گذشته از این هیچ کدام آموزش فنی ندیده بودند و گاهی سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند. از همین رو بیدار کردن علایق سیاسی میان آن‌دسته از کارگرانی که با تجربیات ابتدایی سندیکایی آشنا نیستند و در بسیاری از موارد نسل اول مهاجران از روستاها به شهرها هستند کار ساده‌ای نیست. بگذریم از اینکه رهبران جوان جنبش فدائیان خود فاقد تجربه هرگونه کارمنظم در میان کارگران بودند. خشونت بیرحمته‌ای که در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه فعالان حزب توده ایران بکار رفت و مهاجرت بخش‌های بزرگی از رهبران حزب به خارج از کشور، امکان کوچک‌ترین تبادل تجربه برای این رهبران جوان نگذاشت. گذشته از آن اعتبار حزب توده میان تقریباً تمام فعالان جوان در آغاز دهه ۱۳۵۰ به دلایل گوناگون بسیار پایین بود.

در اینجا مایلم به روی دیدگاه دیگری تاکید کنم. طبقه کارگر در درجه نخست یک مفهوم جامعه‌شناسانه و ساخته شده توسط جامعه‌شناسان است و نه یک گروه مشخصی از مردمان که در گوشه‌ای هستند فقط باید سازماندهی‌شان کرد. به دیگر سخن، طبقه کارگر نه یک واقعیت عینی بلکه پدیده‌ای اجتماعی و ساخته ذهن (social construction) است، چیزی است که جامعه‌شناسان و فعالانی مانند مارکس آن را طراحی کرده‌اند. برای اینکه روشن‌تر گفته باشم می‌توان به این واقعیت اندیشید که میان یک کارگر معدن و یک کمک پرستار، میان یک نظافتچی و یک کارگر ساختمان مخرج مشترک فراوانی نیست. اینان گروه‌های گوناگون با شرایط مختلف اند که به این مشاغل اشتغال دارند. برای ایجاد نوعی احساس همبستگی میان این گروه‌های منفرد و آسیب پذیر و فرودست و برای ایجاد احساس یکی شدن در میان آنان بایستی کار بزرگی صورت بگیرد. آنچه که مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها کردند این بود که مفهوم "طبقه کارگر" را ساختند تا تمام این افراد را زیر یک چتر جمع کنند تا بعد کاری سهمگین، مداوم و سازمان یافته برای رسیدن به هدف‌های زیر آغاز شود:

الف - ارتقا احترام به خود در میان این افراد (به این معنا که ما شایسته احترامیم، چرا که در واقع این مائیم که در جامعه با نیروی کارمان تولید ارزش می‌کنیم و از همین رو باید مفتخر و سرفراز باشیم و برای حقوقمان مبارزه کنیم).

ب - متقاعد کردن این گروه‌ها به اینکه همبستگی با یکدیگر به نفعشان است.

همه این کارها، زمان لازم دارد و انرژی بسیار بزرگی می‌برد. برای رسیدن به این هدف‌ها نیاز به آئین‌های ویژه‌ای هست، باید مراسم خاصی برای آن‌ها برپا کرد، نیاز به زبانی ویژه دارد تا رفته رفته این احساس یکی شدن و همبستگی جا بیافتد و گسترش یابد؛ در غیر این صورت و تنها به این دلیل که در جامعه طبقات محروم وجود دارند "طبقه کارگری" ساخته نخواهد شد. در بسیاری از مواقع طبقات فرودست گمان می‌کنند که موقعیت ضعیف و آسیب‌پذیرشان در واقع جایگاه طبیعی آنان است. آنچه که توسط سرنوشت و تقدیر تعیین شده، قابل تغییر نیست. هرآنچه نخبان طبقات حاکم می‌گویند، در میان‌شان جذب و پذیرفته می‌شود. فرودستان از آنچه که دارند راضی‌اند و چیز بیشتری نمی‌خواهند. این گروه‌ها زمانی به "طبقه کارگر" تبدیل می‌شوند که نخست این جایگاه "طبیعی" خود را به پرسش بگیرند و سپس شروع به سازماندهی خود و متحد شدن با دیگر گروه‌های فرودست و محروم کنند (همان که مارکس آن را به تبدیل از "طبقه‌ای درخود" به "طبقه‌ای برای خود" تعبیر می‌کند). این‌ها فرایندی سخت و مشکل است که در بسیاری از مواقع با عدم موفقیت و شکست مواجه می‌شود. برای نمونه وقتی زنان آرام آرام وارد بازار کار می‌شوند مردان با سروصدای زیاد اعتراض می‌کنند ویا ورود مهاجران تازه وارد به بازار کار منجر به کشمکش‌های بزرگی می‌شود (بخاطر بیاورید رابطه میان کارگران افغان و کارگران بومی را در بازار کار ایران). معمولاً تازه واردان را بسراغ کارهایی می‌فرستند که نیروی کار بومی حاضر به انجامش نیست. ایجاد هویت برای "طبقه کارگر" فرایندی است که نیاز به زمان دارد. در بسیاری از مواقع باید بسیار خلاق و انعطاف‌پذیر بود تا موفق به معتقد کردن بخش‌های مختلف مردم که نیروی کار خود را می‌فروشند تا زنده بمانند، به این شد که اگر می‌خواهید در این مبارزه پیروز شوید بایستی با یکدیگر همکاری کنید. آن بخشی که دارای مهارت فنی است و در زمینه کار خود آموزش دیده (برای مثال کارگران ماهر یا کارگران صنعتی که گاهی اشراف طبقه کارگر هم خوانده می‌شوند) همیشه نمی‌تواند درک کند که چرا بایستی با کارگران معمولی و آموزش ندیده که برای مثال در بخش خدمات کار می‌کنند (هتل، رستوران، مراقبت‌های غیرتخصصی پزشکی) متحد شوند. گذشته از این در بازار کار جدایی جنسی و قومی هم حاکم است و کارهای کم اهمیت‌تر و با حقوق کمتر به کسانی ارجاع می‌شود که اعتبار و منزلت اجتماعی پایین‌تری دارند مانند زنان و مهاجران.

از همه آنچه که گفتم می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که آفرینش و طراحی یک "طبقه کارگر" در ایران سال‌های دهه ۱۳۵۰ خورشیدی تکلیف ساده‌ای نبود و دیگر سازمان‌های چپ که از فدائیان انتقاد می‌کردند خود نیز نتوانستند از عهده این کار برآیند و سازمان‌های طبقه کارگر را راه‌اندازی کنند. واقعیت اینست که پایگاه اجتماعی آنان در بهمن ۱۳۵۷ به میزان قابل ملاحظه‌ای کوچک‌تر از فدائیان بود.

آیت الله خمینی با شعار "مستضعفین" می‌خواست تمام ناراضیان از حکومت شاه را متحد کند و در این کار تا حدودی هم موفق بود اما اتحاد مخالفان به سازمانی برای "مستضعفین" نیانجامید برای اینکه تعریف مستضعفین مبهم و فاقد یک مرز اجتماعی دقیق بود. مائوتسه‌دونگ هم موفق شد از شعار "خلق" که کشاورزان و کارگران را در چین آن زمان دربرمی‌گرفت استفاده کند درحالی که تعداد کارگران صنعتی کشورچندان نبود.

به هر رو مهم درک این موضوع است که یک چنین طراحی اجتماعی بطور خودبخودی صورت نمی‌پذیرد و لازمه‌اش کار مدام و خلاق و طولانی مدت است؛ امری که فعالان جوان و بی‌تجربه دهه ۱۳۵۰ خورشیدی نتوانستند از عهده‌اش برآیند.

- شما در جایی اشاره داشتید که نویسنده کتاب آگاهی‌های دقیقی از جنبش چپ دارد. من این‌طور می‌فهمم که نویسنده پیش از این چپ بوده و اکنون از چپ‌ها جدا شده است.

- بنظر من هم این‌طور می‌رسد گرچه مدرکی برای این ادعایم ندارم. اسم نویسنده هم مستعار است. اما خود این "گروه جداشده‌گان" هم برای خود یک پدیده جالب جامعه‌شناسانه است. اگر بیاد بیاوریم که یک جنبش چگونه شروع می‌شود (آنهاپی که سرمایه فرهنگی دارند اما موقعیت اجتماعی‌شان خوب نیست تلاش می‌کنند که موقعیت خود را در مذاکره با نخبگان قدرتمند بهبود بخشند)، دیگر تعجب آور نخواهد بود که برخی افراد، در شرایط ویژه‌ای، از صف جنبش مقاومت جدا می‌شوند و به طرف مقابل یا "دشمن" می‌پیوندند.

من پیش از این تعدادی از سران جنبش ۶۸ در غرب را نام بردم که امروزه دیگر "مبارزانقلابی و آزادی‌خواه" نیستند و بخشی از هیئت حاکمه کشورشان محسوب می‌شوند. در کشورهایمانند ایران با سابقه طولانی رژیم‌های دیکتاتوری، یک چنین "بریدنی" در شرایط ویژه و گاه بسیار تأثیرآور صورت می‌گیرد برای مثال زمانی که کسی دستگیر شده و زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار می‌گیرد. یک نمونه مشهور در این زمینه محمود جعفریان معاون سیاسی رادیوتلوویزیون ملی ایران در دوران حکومت شاه و از ایده‌نولوگ‌های آن رژیم بود. وی که عضوی جوان از اعضای حزب توده ایران بوده در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد. در زندان قزل قلعه همکاری با رژیم را بعنوان سردبیر مجله عبرت‌آغاز می‌کند. در این مجله اعترافات اعضای پیشین حزب بچاپ می‌رسد که اکنون دیگر از گذشته خود نادم و پشیمانند و از آنچه که کرده‌اند احساس "شرم" می‌کنند و می‌خواهند که بخشوده و آزاد شوند. جعفریان به کارزار تبلیغاتی خود برای برانگیختن نفرت از چپ تا سالها ادامه می‌دهد و همانطور که گفتم تبدیل به یکی از افراطی‌ترین ایده‌نولوگ‌های رژیم شاه می‌شود.

بنابراین جالب است که مطالعه شود چه کسانی تبدیل به "بریده‌گان فعال" می‌شوند و به یاران خود پشت می‌کنند و به اردوگاه "دشمن" پناه می‌برند. بگمان من این افراد دارای یک شبکه ارتباطی جاافتاده در جبهه مخالف‌اند که به آنان کمک می‌کنند تا این دوره گذار را ساده‌تر پشت سر بگذارند. بازهم برای نمونه نگاه کنید به عبدالله شهبازی (۱) که مسئول بنگاهی است که کتاب فدائیان را بچاپ رسانده است. شهبازی از چهره‌های سرشناس سازمان جوانان حزب توده ایران و یک فعال چپ بین سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۲ بود. اما همین شخص پیش از آن از فعالان مسلمان در شیراز بوده و تماس‌های گسترده‌ای با آیت الله حائری شیرازی و نزدیکان او داشته است. وقتی که او چپ را ترک می‌کند دارای اطلاعات گسترده‌ای درباره فعالان مسلمان است و مراودات گسترده‌ای با آنان دارد و اینان به او کمک می‌کنند تا این دوره دگردیسی را پشت سر ببرد.

یک مشخصه دیگر نزد این "بریده‌گان"، نظرات همیشه افراطی آنان است؛ زیرا اینان افرادی باموقعیت بشدت متزلزل در شرایط جدیداند که خود را آماج سوءظن‌ها می‌بینند و می‌کوشند تا در اردوگاه تازه همه را مطمئن کنند که ۱۰۰ درصد با آنانند. از این رو همیشه خود را درمواضع افراطی جای می‌دهند. در بسیاری از مواقع وقتی درگیری‌های جناحی در این اردوگاه جدید شروع می‌شود، خود را از اعضای بدون نظر و عقیده و به اصطلاح بی طرف معرفی می‌کنند و یا طرف جناح افراطی را می‌گیرند. بیاد بیاوریم که هر جنبشی پویایی و دینامیسم خود را داراست و اردوگاه جدید هم، همواره در درون خود مخالفان خود را پرورش می‌دهد که خواهان اصلاحات یا تغییرات در جنبش‌اند. شما بندرت این "بریده‌گان" را میان آنانی که خواهان تغییرات یا اصلاحات‌اند می‌بینید زیرا اینان از آن اعتماد بنفسی که اجازه دهد اصول اساسی جنبش را به چالش بگیرند برخوردار نیستند (۲). به هر تقدیر، همان‌گونه که اشاره کردم پدیده‌ی "بریده‌گان فعال" جنبش‌های اجتماعی موضوع جالبی برای پژوهش‌های جامعه‌شناسانه هستند.

- بنظر شما آیا جنبش فدائیان به گذشته تعلق دارد و مساله امروز ما نیست؟ یا برعکس اعتقاد دارید که

پژوهش‌های جامعه‌شناسانه و تاریخی درباره فدائیان به درک عمیق‌تری از تاریخ معاصر ایران منجر می‌شود؟

- بگمان من یک پژوهش علمی با رعایت نظم و انضباط لازم در کار علمی و مستقل از منافع حاکمان می‌تواند به نتایج جالبی دست یابد. زیرا چنین پژوهشی باعث ارتقاء درک ما از جنبش‌ها به مثابه یک پدیده اجتماعی که هم در حال حاضر و هم در آینده پیش می‌آید، خواهد شد. ضمن اینکه فدائیان بخشی از یک موج جهانی در دهه ۱۹۷۰ میلادی بودند و گذشته از آن جنبش آنان بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران است. بی شبهه چنین پژوهشی، می‌تواند به درک بیشتر از جامعه‌ای که ما امروز شاهد تحولاتش هستیم کمک فراوانی کند.

* دکتر ایرج والا، جامعه‌شناس مقیم استکهلم است.

* علی رضایی، روزنامه نگار مقیم استکهلم است.

یادداشت‌ها:

- ۱- فرخ نگهداراما می‌گوید: "عبدالله شهبازی [که] در سال ۱۳۵۲ به علت فعالیت‌های دانشجویی و هواداری از فدائیان دستگیر شده بود، با ما در زندان شیراز بود. او را به اتاق افسران نظامی حزب توده ایران انداختند و وقتی از زندان آزاد می‌شد نه فقط برای آنان، که برای حزب نیز، اعتبار زیاد قابل بود".
- ۲- باید توجه داشت که این نوع از "بریده‌گان" با نوع دیگری که بطورمثال در جبهه‌های جنگ با دشمن همکاری می‌کنند فرق دارند. در بسیاری موارد "بریده‌گان" جبهه‌های جنگ افرادی هستند با پیشینه اجتماعی ساده که نه از سرمایه فرهنگی برخوردارند و نه از ارتباطات خوب در جبهه مخالف که از ایشان حمایت و نگهداری کند. سرنوشت اینان سرنوشتی غم‌انگیز است که از جمله در ادبیات مربوط به زندان‌های دوران جنگ جهانی دوم به آن زیاد پرداخته شده است. علاوه براین در جنگ‌های کلاسیک، در دوسوی جبهه، دو قدرت نسبتاً مساوی درگیر نبرد هستند. درحالی‌که "بریده"‌های جنبش‌های اپوزیسیون از یک جریان کم قدرت به یک نیروی بسیار پر قدرت می‌پیوندند.